

فرید نوین

گواشی در

# دنیای هدایت و آل احمد

مرکز را تنها راه علاج نابسامانها و دردها میدانست ، و میگفت :  
« نه کسی تصمیم به خودکشی نمیگیرد . خودکشی یا بعضی ها هست  
در خمیره و سرشت آنهاست نمی توانند از دستش بگریزند این سرنوشت  
است که فرمانروایی دارد ولی در عین حال این من هستم که سرنوشت خودم  
را درست کرده ام . (زنده بگور ص ۱۱)

و چنین است که بگمان او هنگامیکه تو سرنوشت خود را رقم زدی  
دیگر از آن راه گریز نیست ، اما جلال در اوج سختی و ناگزیری عکس العمل  
نشان میدهد . در داستان الیمارک و العکوس با وجود آنکه میداند گرچه بی  
زبان او را نمی فهمند فحش میدهد و خوشحال است .

« مثل اینکه همه ی ماشینهایی که در عالم بودند از یک سرازیری دراز  
باین می آمدند و جلوی اطاق من زیرگوش من که می رسیدند ترمز میکردند ...  
سروصدای ماشینها اشک ز یاد بود که قدرت هر کاری را از من سلب کرده  
بود ... من نمی دانستم چه بکنم . فریاد زدن هم فایده نداشت ، صدا بقدری  
زیاد بود که من صدای خودم را هم نمیتوانستم بشنوم ، ... خواستم سوی  
اطاق بروم و خودم را توی رختخوابم قایم کنم ولی مثل اینکه نمیشد یک  
چیزی درون انگیزه شده بود . حس انتقاد بود ؟ یک دهن گچی کودکانه  
بود ؟ مثل لجن بازی بچه های بود که مداد یکدیگر را می شکندند ؟ هر چه بود  
چیزی درون انگیزه شده بود ... هر سه تا پارسنگ را پشت سر هم به طرف  
گراز برتاب کردم - و بطوری که حتی فترهای تخت هم به صدا در نیاید زود  
توی رختخواب رفتم . وقتی پتو را روی سینه ام می کشیدم سه ضربه ی مکرر  
اولی پرسرو صدا .... و دو تای دیگر آهسته تر از دور بگوشم رسید و وقتی  
که دادم و هوار رانده ها که کیفیت کم یک جایی از ناکسی هاشان شکسته بود  
بلند شو من در این فکر بودم « ای کی ، آخر کی من باید آرامش بیابم ؟ » -  
(دهن گچی - ص ۱۰۹ - جلال آل احمد)

می بینید که آل احمد برخلاف صادق هدایت در مقابل رنج و آزار  
محیط سانس نیست و عکس العمل نشان میدهد و در داستان کندوها این  
نشان دادن عکس العمل منجر به اخذ نتیجه میشود . اگر چه مرکز اشتغال  
فکری دائم صادق هدایت بود ولی نمیتوان نوبت دقیق او را از رویدادها  
و حوادث محیطش کنمان کرد به خلاف گمان عده ای که می خواهند صادق را  
یک آرستوکرات بی درد معرفی کنند ، صادق از ضوابط حاکم بر اجتماع  
طبقاتی و از ارزشهای انسانی طبیعی و خارج از این ضوابط به کمال آگاه بود  
و آنان که صرف اشرافزادگی صادق را بهانه بیدردی و عدم هشیاری و شناخت  
او میدانند چنین پیداست که نه تنها صادق را نمی شناسند بل مفاهیم  
مورد نظر او را نیز درک نکرده اند . شاید اگر وجه تمثیلی داستانهای  
نظیر سه قطره خون - داش آکل - حاجی آقا - علوه خانم و بسیاری دیگر از  
داستانهای هدایت شکافته شود براینان نیز بسیاری مسائل روشنی گیرد  
و اما از دیگر سو اگر اشتغال فکری عمده جلال را نابسامانیهای حاکم  
بر اجتماع تشکیل میداد ، معهلا مرکز نیز برای او مسئله ای درخور توجه  
بود ولی همینکه می خواست به مرکز بیندیشد مسایل بسیار زندگی و حتی  
اثرات آن روی مرکز او را از تفکر به نفس و ماهیت مرکز باز میداشت . « او مثل  
آقای فلان محله که پارسال مرد - یعنی به رحمت ایزدی پیوست - وصف  
تشبیح کنندگان را هزارها مردم از تاجر و بازاری و آخوند و سید تشکیل

زمانی در یک گفتگو هنگامیکه به زنده یاد آل احمد درباره ی تاثیرش  
روی نویسندگان ایران اشارتی رفت او گفت :

« والله این خبر شما يك خورده باعث خوشحالی من میشد چون  
هدایت لازم داشت . برای این کار خودکشی کند ، من قبل از این که رمانتیک  
بازی در بیاورم این اثر رو کردم بله خیلیم خوشحالم »

این گفته ی جلال بعدها برای عده ای دستاویز شد که او را بشدت  
مورد انتقاد قرار دهند چرا که شاید به زعم آنان فروتنی مرادف است با  
خاکساری و عیبم عیبم گویی و چون فی المثل جلال چنان حرفی زده بود  
و با که صریحا گفته بود که :

« من يك آدمیم که وقتی شروع کردم به چیزنوشتن حتی هدایت را  
نمی شناختم - یعنی حتی هدایت را نخوانده بودم ولی حالا نمی توانم بگویم  
در عالم ادبیات فرانسه - حداقل - چیز دندانگیری بکنم و من شروع -  
چه برسه به زبان فارسی آ که بز دادند بز دادن تلقی بفرمائید اگر م واقعیتی  
است واقعیتی - اینطور من صاحب نظر م »

او را خودستا و کوتاه بین نامیدند و از سوی دیگر گروهی که پس از  
مرکز جلال میکوشیدند به نحوی خود را وابسته به او قلمداد کنند ، در موارد  
مختلف بدون هیچگونه شناختی نسبت به صادق هدایت او را مورد شماتت  
و احیاناً ایراد قرار میدادند و میدهند . برای آنان که جلال را از نزدیک  
میشناختند تردیدی نیست که داوری او نسبت به صادق هدایت تند و بی  
رحمانه بوده است و آنها هم که با آثار صادق هدایت آشنایی کامل دارند  
در عین حال معتقد هستند که داوری آل احمد تا حدودی شتابزده بوده است .  
اصولا در جماعت روشنفکر ایرانی همیشه انتخاب یک مقتدا بصورت  
قهرمانی منزوی و مبری از همه اشباعات و ایرادات مسئله ای بوده است و این مسئله  
همیشه مسئله انتخاب کامل و یار در کامل وجود دارد . و در این مورد خاص  
نیز برای بسیاری مسئله بصورت انتخاب صادق با جلال شکل گرفته است  
و صدا البته که این شکل سخت ابلهانه است . پذیرفتن این هر دو نویسنده  
هیچ نوع تناقضی در روش و اندیشه را موجب نمیشود و اتفاقاً با یک  
معیار و محک میتوان هر دو را به داوری خواند . و چنین است که می توان  
تشخیص کرد که صادق و جلال هر دو در یک مسیر گام برمیدارند نهایت اینکه  
با فاصله از هم ، و در این مسیر هدایت روی یک خط مستقیم به جلو میرود و  
حرکت جلال یک سطح را میپوشاند ، در این باره توضیح خواهیم داد .

به گمان من فاصله ی صادق و جلال فاصله ی بکت است تا برشت و با  
همان فاصله ایست که میان کامو و سارتر وجود دارد . و این فاصله همان  
فاصله ایست که میان آدمهای هشیار و آگاه وجود دارد میان آنها که هشیارند  
و نوحید و آنها که هشیارند و امیدوار - آنها که آگاهند و سی میست (بدبین)  
یا نیلیست و آنها که آگاهند اما اپتی میست ( خوش بین ) . آنها که به ماهیت  
پوچی و ابتدال واقفند و به تغییر و نابودی آن عمت میگمارند و آنها که  
به عکس فکری می کنند و تغییر شرایط را ببوده یا غیر ممکن میدانند . صادق  
و جلال بی گمان هر دو شدیداً ملتزم بوده اند - مسئولیت را دقیقاً درک میکردند  
و به شرایط محیطی و تاثیرات و اثرات بر آن یا از آن وقوف کامل داشتند ،  
اما اگر صادق زندگی در چنان محیطی را رنج آور و کلیف و بلاخره غیر ممکن  
میدانست این دیگری نشان دادن عکس العمل را بهر حال لازم میدانند . صادق



جمال آل احمد

« اینها بی‌های اصلی بنای اندیشه‌ایست که یونسکو زیرسقفش نفس می‌کشد... اما در تمام این آثار او از سر آمدن زمانه‌ای حرف می‌زند که دیگر نیست. و از اروپایی که دیگر فرمایشش وحی منزل نیست... این خیردادن از آخر الزمان غرب اکنون به صورت کارهای هنری درآمده است، به خصوص در کار این حضرت و بکت که دوستون عمده‌ی تئاتر معاصرند، که من نمی‌دانم چرا اسمش را گذاشته‌اند تئاتر پوچی - یا بیهودگی... و چرا نمانشنامه‌های آخر الزماتی. » (مقدمه کردن ص ۱۱۲)

اما چگونه بود که صادق با وجود آنکه معتقد بود این دنیای دروغ و مسخره که باید خراب کرد و روی ویرانه‌اش دنیای بهتری ساخت، خودکشی کرد. تردیدی نیست که پیام کافکا پیام خود هدایت بود؛ اما نگرش به محیط و اطراف هدایت مسایل بسیاری را روشنتر خواهد بود؛ چنین پدیداست که صادق در محیط خرافی و عقب مانده‌ی ایام خود در جستجوی ریشه‌های درد بود و متاسفانه درد و نا‌بسامانی آنقدر دهشتناک و در مقیاس وسیع وجود داشت که از طاقت تحمل انسانی فراتر بود صادق هرگز فرصت نکرد جنبه‌های مثبت زندگی را تجربه کند و با که تحقیق نماید. او در میان خیل دلمهای چرکین فقط فرصت داشت بشت سر هم به هر کدام نشتری بزند. اما خود در کثافت این دلمهای چرکین غرقه شد. فاصله کوتاه زندگی صادق (۱۸۹۱-۱۹۲۴) یعنی اولین نیمی قرن بیستم مصائب فراوان دو جنگ جهانی و بحرانهای بزرگ اقتصادی را به‌همراه داشت و تألیف دهشتناکی همه این مصائب در جامعه‌ای به‌نهایت عقب‌مانده و استثمار شده اگر عاقلانه‌تر نبود نجات بود. نگرش به اوضاع اقتصادی - اجتماعی در این دوره با توجه به سطح فرهنگی فوق‌العاده نازل و خرافی نشان می‌دهد که باور داشتن هر نوع تعهد و التزام و رسالت مسخره و ابلهانه می‌نموده است. و صادق تنها بود. از سطح فرهنگی قوم خویش سخت فراتر رفته بود. نگرش به آثار ادبی و فلسفی که طایفه جامعه‌شناس و مردم‌شناس بوده است و به‌بسیاری اقتصادی و فوف داشته اما اطرافیان او را چه‌کسانی تشکیل می‌داده‌اند عده‌ای از محققین ادبی که بدون شک در شناخت مبانی ادب درکی به‌سزا داشته‌اند ولی تردیدی نیست که آنچه را که صادق میدید و میگفت خارج از حیطه تخصص خویش می‌انگشتند؛ و اینست که درک حس تنهایی عمیق صادق اینست که ممکن میشود، و اینجا این نکته را هم بگویم که آنها که درد عمده‌ی صادق را ناشی از عقده‌های جنسی میدانند بدون تردید در اشتباهند، چرا که صادق با فروید ویا روانکاوای فرویدی آشنایی داشت، و کسیکه روانکاوای فروید را عیقا می‌شناسد هرگز سرگرفتگی‌های ناخودآگاه را در آثارش وارد نمی‌کند؛ و این نکته را هم همینجا بگویم که بسیاری از داستانهای صادق مشتقی در نگارش داستانهای روانی است که انشاءالله به‌موقع خود به آنها اشاره خواهد رفت. از سخن خویش به‌دور نیفتیم.

گفتیم صادق تنها بود و حس عمیق مسئولیت او را ناگزیر به کاوش برای شناخت دردها و امیدداشت، اما فرصت و توان او اینهمه نبود، لکن جلال این خوشبختی را داشت که در زمانه‌ی بهتری می‌زیست، او لازم نبود که شناخت همه‌ی مسایل را بنهائش تعهد کند، در دوره‌ی جلال آدمهای بسیاری بودند که شناخت دقیقی از اقتصاد داشتند - کم نبودند آدمهایی که جامعه‌شناس بودند، و بالاخره در خطوط مختلفی فلسفه - ادبیات - هنر و غیره نقادان و هنرمندان و محققین و غیره فعالیت میکردند. و آل احمد

میداد... کسی را نداشت که برایش «الله خدای کریم» بکشد و حتما شب اول قبر کسی برایش نماز وحشت نخواهد خواند... نه‌کسی آبی بروی قبرش خواهد ریخت و نه دلیندی گلی به‌مزارش خواهد نهاد تنها گورکن پیر که از دست اینگونه مرده‌های بی‌بو و بی‌خاصیت به‌عذاب آمده است او را به فشار و شاید با لگد به‌میان دخمه‌ی تنگی خواهد چپاندوسید تلقین گو، که با اگر اه از سربك خاك نان و حلوا دار برخاسته و هنوز دستهای چرب و آلوده خود را پاك نکرده است حول حول کلمات «یا عبدالله لانخف و لانحزن» را چنان خواهد جوید که حتی نکیر و منکر هم که به‌شنیدن تلقین‌های دور و دواز عادت کرده‌اند و شاید هم آنها از بردارند، آنها در نخواهند یافت. انابوت ص ۸۵

این نکته‌ی بدیهی است که صادق و جلال هر دو به‌مفاهیم عصر پوچی دقیقاً آشنا بودند و هر کدام ترجمه‌ای از پیام‌آوران عصر پوچی عرضه کردند. صادق کافکا را شناساند و جلال یونسکو و کامو را اما از این جانب اینک به هر دو نفر طی بیانیه‌هایی ادراک و برداشت خود را از مفاهیم پوچی عرضه داشتند. صادق پیام کافکا را نوشت و جلال مقدمه‌ی کردن را. هم صادق و هم جلال مفاهیم عصر پوچی را باور داشتند نهایت اینکه جلال اعتقاد داشت که در جهان سوم میتوان از سقوط بدامان پوچی مغزی جست و بی‌مبارت دیگر این پوچی را سرنوشت غرب میدانست، بدون شک صادق نیز چنین عقیده‌ای داشت آخرین حملات پیام کافکا را بخوانیم.

« هر چند پیام کافکا ناامیدانه و بی‌بست است و در آن هرگونه تکیا و کوشش سرش به‌سنگ می‌خورد و عدم از هرسو تهدید می‌کند و بی‌تأکاهی وجود ندارد و بر خورد فقط با بوج رخ میدهد و منطقه‌ای پیدا نمیشود که بتوان از تنگ نفسی تریخت، اما کافکا این دنیا را قبول ندارد. در دنیایی که همه چیز یکسان باشد دنیای اهریمنی است و هرگاه اطراف خود را اینطور می‌بیند دلیل آن نیست که باید تن را به‌قضا سپرد و با خود ساخت. برعکس کافکا نسبت به ستمگرانی که با بنیه سر می‌برند کینه شدیدی می‌ورزد، با پشتکار عجیبی ادعاهای آنها را به‌باد مسخره می‌گیرد، قانون و دادگستری و دستگاه شکنجه دوزخی را که روی زمین برپا کرده‌اند می‌نگویدند آنها را نابود می‌سازد و خودشان را مرده می‌انگارد،

... این دنیا جای زیست نمی‌باشد و خفقان آورست، برای همین [کافکا] به جستجوی «زمین و هوا و قانونی» می‌رود تا بشود با آن زندگی آبرومندانانه کرد. کافکا معتقد است که این دنیای دروغ و تزویر و مسخره را باید خراب کرد و روی ویرانه‌اش دنیای بهتری ساخت. اگر دنیای کافکا با بوج دست به‌گریبان است دلیل این نیست که باید آنها را با آغوش بساز پذیرفت، بلکه شوم است، احساس می‌شود کافکا پاسخی دارد اما این پاسخ داده نشده در این آثار ناتمام او چنان کلام گفته نشده است»

« پیام کافکا ص ۷۴ »  
و به‌گمان من اگر صادق زنده می‌بود پاسخ کافکا را خود میداد. همانطور که بعدها سارتر و کامو دادند و بی‌گمان پاسخ آل احمد در روال پاسخ سارتر همان پاسخ کافکا بود. هر چند با تجربیات صادق میتوان کاملاً محتمل دانست که صادق به کامو بیشتر نزدیک میشد. گفتیم که آل احمد نیز مفاهیم پوچی را از دیدگاه پوچی گرایان باور داشت. اما آنها مسئله‌ای متعلق به غرب میدانست.

مردم به دست سیاستمداران و غارتگران تبدیل به جانور و آدم زنده به نیمه جان تبدیل نشده بود ( پیام کافکا ص ۱۴ )

و اینست که علیرغم اینکه در بسیاری از آثار او دلایل بسیار می توان یافت که هدایت به متافیزیک اعتقاد نداشته ( نظیر سی. گ. ل. ل یا آفرینگان و بخصوص پیام کافکا ) اما معهلا او مذهب بودا یا زرتشت را برای آنها که عمیقاً به متافیزیک اعتقاد داشتند و یا نیازمند بودند پیشنهاد میکرد .

« او از خودش در اصول دین بودا دخل و تصرف کرده بود و رنگ و روی ایرانی به آن داده بود ، یعنی از ریاضت و خشکی و گذشت مذهب بودا کاسته بود ، مثلاً در آن شراب را جایز میدانست و در موضوع گذشت و پرهیز عقیده مخصوصی اتخاذ کرده بود زیرا پرهیز و ریاضت را در محروم ماندن از لذت نمیدانست و برعکس می خواست با داشتن همه ی وسایل از کیف و تفریح خودداری و پرهیز بکند ( آخرین لبخند ص ۱۵۵ ) .

و اینست اساس اعتقاد هدایت . او گوشه نشینی و بیگاری را توصیه نمی کند . او اعتقاد دارد با داشتن همه ی وسایل اگر بخواهیم میتوانیم از کیف و تفریح خودداری و پرهیز کنیم .

از دیگر سو ، جلال هم حس تحقیری آمیخته با تنفر نسبت به اعراب از خود بروز میدهد ، اما این حس او نیز رنگی از نژادپرستی ندارد .

« و ده که این کلمات عربی - این اسامی عربی با مخارج دشوار حروفشان چقدر مورد تنفر من شده بود ( الکمارک و المکوس ) . و یا

« ولی قیافه عربهای چفیه بسته که قهوه سیاه و تلخ را روی زبانه اش پهن میکردند و می میگفتند بقدری زنده بود و خشن بود که من تلفظ میکردم - بیزارم میگرفت ( همان داستان ) » حجم این مقال از حد بیرون شد . و بگمانم که نیازی به اخذ نتیجه در فرجام نمانده باشد . موارد بسیار دیگری ملاحظه است که می باید به آنها اشاره کرد : سفرنامه های

آل احمد و هدایت - تحلیل پرستانه داستانهای این دو و بسیار مسائل دیگر

افسوس که فرصت این مقال به سزا نیست با این امید که در فرصتی دیگر

بوجود همیشگی یکی دو داستان هدایت اشاره ای کنیم و احتمال ناگفته هایی

با بگوئیم همچنین اثر شود حرفهایی خواهیم داشت درباره ی مدیر مدرسه و تفریح زمینی - چنین باد .

## اشارتی

خواهی که آفتاب شوی ، خاک خاک شو  
از عجب من در آی و در او پاک شو  
ورد شراب فرصت هستی نمی دهد  
بی خیر و خون به ساعر خافوش تاك شو  
آینه وار هر چه تو داری سوی توست  
از خواب بیدار و در دل خود تابناك شو  
با يك دو قطره اشك ، انا الحق چه می زنی  
دریای خون بیاور و موج هلاك شو  
وقتی که نیست همت پرواز با عقاب  
با سنگپشت خاک نشین سر به لاک شو  
فتوای درد عشق گریبان چاك نیست  
فرهاد شو ، شكافته سر ، سینه چاك شو  
گر با خودی ، چه باك و چه اندوه ، ای درین  
اکنون که خود نئی ، همه اندوه و باك شو  
گاهی ستاك كهنه گلی نو بر آورد  
ای کاغذین و کهنه خشك ، بی ستاك شو  
دانی که پند تلخ به نادان نمی دهیم  
خواهی که آفتاب شوی ، خاک خاک شو

محمود کیانوش

۱۳۷۱/۱۲/۵۱

خود یکی از آنان بود . حال آنکه صادق در پلهای میزیست که تار و پود  
اترا افکار و عقاید خرافی و استثمار بنا کرده بود ، نمونه هایی از این همه  
تابسامانی را در علوه خاتم - در طلب آموزش - در نیرنگستان - در حاجی آقا  
و ... می بینیم . صادق مجهز به دنونوع پیش بود ، اول جهان بینی عمیق و  
گسترده که از شناخت آواز فرهنگ غرب نشأت میگرفت و دیگر دید دقیق  
آواز حرکت اجتماعی جامعه اش بود ، او در نیمه ی اول قرن بیستم گرایش  
شدید جامعه ی خویش را به جهتی که بعدها آل احمد آنرا غرب زدگی نامید  
حس میکرد و میدید . اما در همین حال او به وضوح میدید که در غرب خیری  
نیست ، در زمان صادق هیچ نوع تجربه ی موافقی در راه کسب یا اعاده ی  
ارزشهای انسانی وجود نداشت ، اما جلال این فرصت را داشت که درم  
شکستن میانی استعمار را در جهان بتماشای بنشیند . صادق از یکسو محیط را کد  
وساکن و غرق در لجن را میدید و از سوی دیگر سرنوشت دنیای ماشینی را  
که بعدها آل احمد از قول « هایدگر » به آن اشاره میکند پیش بینی مینمود .

« دوهزار سال بعد اخلاق ، عادات احساسات و همه وضع زندگی  
بشر بطور کلی تغییر کرده بود آنچه را که عقاید و مذاهب مختلف در دوهزار  
سال پیش به مردم وعده میدادند ، علوم به صورت عملی در آورده بود ، احتیاج  
تشنگی - گرسنگی - عشق و رزی و احتیاجات دیگر زندگی بر طرف شده بود . . .  
ولی تنها يك درد مانده بود يك درد بی دوا و آن خستگی و زدگی از زندگی  
بی مقصد و بی معنی بود » ( سی گ ، ل ل ص ۱۴ )

اگر آل احمد درد بوجی را درد غربی میدانست ، صادق نیز به آن  
اعتراف و اعتقاد ضمنی داشت ، نهایت اینکه او به مبانی فرهنگ شرق هم  
و قوف کامل داشت ، ولی اگر چه در جهت استفاده از فرآیندهای این فرهنگ  
برای جلوگیری از غرب زدگی گامهایی برداشت ، اما شرایط بگونه ای بود که  
هر انسانی را نومیست باقی میگذاشت .

حمله ی سخت و بی رحمانه ی صادق به اقوام سامی و مذاهب آنها  
به زعم گروهی ناشی از نژاد پرستی و یا که میهن پرستی خشك و متمصلانه  
وی بوده است ، در حالیکه صادق يك میهن پرست متعصب و کور دل نبود .  
ستایشی که او از بودا میداشت نشان میدهد که کینه ی آواز مذاهب سامی  
ریشه ی دیگری داشته است ، و بدون تردید هدایت نژاد پرست هم نبوده  
است ، هر چند بسیاری از آثار او نظیر آخرین لبخند و یا مازنی کاملاً  
نژاد پرستانه نوشته شده است ، اما سر زنی که او نسبت به غیرت روا داشته  
نشان میدهد که صادق نمیتوانسته يك نژاد پرست باشد . با تدریج در آثار  
هدایت می بینیم چارچوب داستانهایی که رنگ و بویی از نژاد پرستی دارند  
فوق العاده ساده و بی برآیه و درخور فهم است ، فی المثل مازنیار در حد  
نمایشنامه ای دبستانی نوشته شده است . بیگمان صادق که ریشه ی بسیاری  
از نودها را در خرافه های مذهبی یافته بود میکوشید ، به وسیله ی حمله ها  
و سر زنیهای خویش خرافه ها را بطور کلی از میان بردارد . البته به نظر  
میرسد که هدایت طریقی اشتباه برگزیده بود اما با توجه به سطح فرهنگ  
نازل و خرافی مردم این اشتباه او موجه جلوه می کند .

« این تقصیر خودمان بود که طرز مملکت داری را به عربها آموختیم  
قاعده برای زبان شان درست کردیم فلسفه برای آیششان تراشیدیم عرب را بشان  
شمشیر زدیم - جوانهای خودمان را برای آنها به کشتن دادیم . فکر - روح -  
صنعت - ساز - علوم - و ادبیات خودمان را دودستی تقدیم آنها کردیم تا  
شاید بتوانیم روح وحشی و سرکش آنها را رام و متمدن بکنیم ولی صدافوس .  
اصلاً نژاد آنها و فکر آنها زمین تا آسمان با ما فرق دارد و باید هم اینطور  
باشد . این قیافه های درنده و رنگهای سوخته ، دستهای کوره بسته برای  
سرگردن گیری دوست شده است . افکاری که میان شاش و پشگل شتر نشو و  
نما کرده بهتر از این نمیشود » ( آخرین لبخند ص ۱۴۵ )

و به این ترتیب صادق با این نتیجه گیری تا حدودی کودکانه اما  
درخور فهم عامه میکوشید با دامن زدن به نفرت از عربها خرافه پرستی را  
دومان کند او حتی به یهودیان نیز شدیداً حمله می کند . ( رجوع کنید به مازنیار )  
اما در مقالاتی سنگینتر هم می نویسد :

« از این گذشته ، پیش از جنگ اخیر ( جنگ دوم ) هنوز امید مبهمی  
به آزادی و احترام حقوق بشری و دادگستری وجود داشت . هنوز هواخواهان  
دیکتاتوری رك و راست بردگی را به جای آزادی ، بمب اتمی را بجای  
حقوق بشری و بیدادگری را به جای دادگستری جا زده بودند هنوز توده های